

پیرامون درگذشت آیت اله منتظری



آیت اله منتظری هم نظریه پرداز ولایت مطلقه فقیه و هم قربانی آن!

تقی روزبه

منتظری وسه نکته:

هیچ چیزگویاتر از سرنوشت خود آیت اله منتظری نمایشگر ماهیت سلطه گرانه و سرکوب کننده یک نظام ایدئولوژیک-مذهبی در میان "خودی ها" نیست. او شمشیری را پرداخت کرد که خودش به مثابه عضوی عالی رتبه از طبقه سیاسی به قدرت رسیده پس از انقلاب بهمن، از قربانیان آن بود. مسأله فقط بر سر این حقیقت سترگ نیست که قدرت وقتی از خودتوده ها و کنش های آنان، یعنی از مولدین اصلی آن جدا شود، هم چون قدرت بیگانه، مهارناپذیر و مسلط در برابر آنان ظاهری می گردد. بلکه علاوه بر آن، در این سؤال است که چرا چاقوحتی دسته خود را می برد و چرا چنین می شود. یا همان طور که معمولاً گفته می شود چرا "انقلاب" فرزندان خود را می خورد. پاسخ به این سؤال ریشه در همان اصل نخست دارد: باین دلیل که قدرت جدا شده برای تضمین استمرار و بازتولید خود حتی در میان خود طبقه سیاسی حاکم نیز میل به تمرکز و مطلق شدن دارد.* و از قضا شخص منتظری در پاسخ به این نیاز نظام در مواجه با چالش ها و خطراتی که استمرار و بازتولید قدرت آن را مورد تهدید قرار می داد، از مدافعان و تئوریه کنندگان عمده ولایت مطلقه فقیه بود. و خمینی هم بر همین اساس در فتوای معروف خود مبنی بر این که "ولایت مطلقه فقیه بنا به مصلحت نظام حتی حق تعطیل یا قربانی کردن اصول و فروع دین را دارد و بالاتر از آن هم هست!" گام دوم و نهانی برای قربانی کردن خود ایدئولوژی حاکم در پای قدرت را برداشت. و در انطباق با آن با دستکاری قانون اساسی آن زمان، با گنجاندن ولایت مطلقه در متن قانون، و هم چنین با آزاد کردن جایگاه ولایت فقیه از قید و بند های فرموله شده پیشین، جایگاه ولایت فقیه را بر قدوقامت کوتوله ای بنام خامنه ای از نظر سلسله مراتب مذهبی دوخت. البته خمینی را بحق باید شاگرد میرزوبرجسته ای به شمار آورد از آنچه که در دنیای سیاست بنام مکیا ولیسم نامیده می شود. و مراد از آن مجاز بودن کاربرد هر وسیله و شیوه برای رسیدن به هدف است. و چنین بود که نظریه ولایت فقیه، بویژه از نوع مطلقه اش، در آزمون خود، و در برابر چشمان منتظری از جمله با حصر و خانه نشین کردن وی به نمایش درآمد.

بقیه در صفحه 2

آیا یک کمونیست می تواند در مرگ یکی از پایه گذاران جمهوری اسلامی عزادار باشد و آهی بکشد؟

رحمت خوشکدامن در صفحه 3

سخنرانی او با ما در مراسم اعطای جایزه صلح نوبل با چه هدفی؟

ح. ریاحی در صفحه 4

نام آیت اله منتظری که خود از بنیان گذاران بنام جمهوری اسلامی ولایت فقیه بود با اعتراض و حصر و فشار و اعتراض به نظام همراه است. تا قانم مقامی خمینی هم ارتقاء مقام یافت، اما بوسیله همان نظامی که او را باین مقام ارتقاء داده بود، گرفتار انواع و اقسام فشارهای مداوم و گوناگون گردید. و باین ترتیب قربانی شدن وی توسط نظامی که خود سهم مهمی در برپا کردنش داشت به عریان ترین وجهی نشان دهنده ماهیت تناقض آمیز نظام مذهبی بود که قرار بود امت ام القراء اسلامی را به رستگاری و مدینه فاضله رهنمون گردد و حال آنکه به پایه گذاران خود نیز رحم نمی کرد. نظامی که قرار بود هر آنچه را نشانی از آزادی و انسانیت داشت در خود فرو ببرد. منتظری در اوج انحطاط و گنبدیگی نظام به کشاکش دائمی و تاوایی لحظه زندگی با آن مشغول بود که از خیلی وقت پیش حتی بر چهره بنیان گذاران و سازندگان اصلی و اولیه خود پنجمی کشید. آخرین اقدام وی در این رابطه اعتراض به معرکه گیری و سوء استفاده رژیم از پاره کردن تصویر خمینی بود و اینکه خمینی معصوم و بدون خطا نبود، که به سهم خود در ناکام گذاشتن آخرین معرکه گیری رژیم مؤثر بود و موجب خشم سردمداران حاکم گردید. بی شک مهمترین فراز زندگی و خاطره همیشه جاودانی که از وی در دلها باقی خواهند ماند مخالفت وی با کشتار بیرحمانه زندانیان در سال 67 بود که بدستور مستقیم جلال جماران صورت گرفت و به همین خاطر از جلوه و شکوه و مزایای قانم مقامی خود درگذشت. او هم چنین حامی فعال جنبش اعتراضی مردم بود و برای احیاء "اسلام واقعی" و غیر مشروع بودن حاکمان کنونی پای می فشرد. گرچه تمامی نقد وی به خطاهای گذشته از چهارچوب اصلاح نظام برپایه قرانت "دموکراتیک تری" از ولایت فقیه و ناظر بودن وی بر امور اجرایی و سپردن کارها بدست متخصصین و احترام به آراء مردمی که فرض بر این بود که بنا بر فطرت بشری از اسلام و مطالبات شرعی فرآنخواهند رفت، فراتر نمی رفت. ولی همین مقدار هم در کائنات روحانیت اکثراً بشدت محافظه کار و فاسد از او چهره متمایز و رادیکالی در مقایسه با دیگر مراجع به وجود آورده بود. و درست به همین دلیل حمایت وی از آزادی و آزادی و نه او را های مذهبی او ست، که مردم درسوگ او به ماتم نشسته اند و از او به عنوان روحانی آزاده نام می برند و در مبارزه علیه استبدادی که بنام دین و مذهب حتی خود طرفداران دگراندیش مذهبی را سرکوب می کند و همه ارزش های والای انسانی را به لجن کشیده و جامعه ای را به اوج فقر و فلاکت و فساد و اعتیاد، و گنداب رذالت کشانده است، از او حمایت کرده و به تکریم وی در برابر روحانیت محافظه کاری پردازند. توجه به محتوای واقعی این رویکرد برای خنثی کردن سوء استفاده از اعتراضات مردم و بویژه جوانانی که خود بزرگترین قربانی نظام مذهبی به شمار می روند، در دفاع از او و همدردی با مرگ وی و باهدف های دیگر، دارای اهمیت است. معنا و مفهومی که بی شک بازتاب خود را در شعارهای مردم نشان داده و خواهد داد. بهرحال خبر درگذشت وی از یکسو با برخورد تحقیر آمیز و زبونانه دستگاه های تبلیغاتی جناح حاکم مواجه شده و از سوی دیگر با مردمی که برآند خاطره و نام او را به فرصت بزرگی برای مقابله و قدرت نمایی در برابر استبداد حاکم تبدیل کنند.

"سایت راه کارگر"

آیت اله منتظری هم نظریه پردازو...

اخیرنظرات وفتوهای متعدد ودرجای خود مهم هم چون نامشروع بودن حاکمیت،وی اعتباربودن ولایت مطلقه ،دردفاع اززندانیان سیاسی وغیرشرعی بودن هرگونه سرکوب و شکنجه ومحکوم کردن دادگاه های نمایش و انتقاد از بسیج ودرخواست تخطی آنها و.... وبویژه علیه تجاوزوقتل وجنایت کهریزک مبادرت کرد.ویا درمقطع دیگری مخالفت وی باسیاست های هسته ای ویا سیاست های تنش آفرین خارجی رژیم وامثال آن بود. آخرین اقدام وی محکوم کردن معرکه گیری اخیررژیم درموردتصویرپاره شده خمینی بود که ضمن محکوم کردن هدف رژیم ازاین معرکه گیری شخص خمینی را مصون ازخطا ندانست. او تاوایسین لحظه زندگی وایست قلبی اش از مبارزه علیه تجاوز و تعدی حاکمیت دست نکشید.وازقضا دقیقا این وجه از کارنامه وی بود که از او درنزد مردم وبویژه مردم مذهبی وسرخورده ازحاکمیت،یک روحانی آزاده و معترض به وضعیت موجود وپشتیبان اعتراضات ساخت. وانها همانطورکه به وقت حیات ازانتقادات و مواضع او به مثابه سپری برای پیشروی خود دربرابراستبداد مطلقه بهره می گرفتند، اکنون مرگ ویاد وخاطره وی را نیز فرصتی برای عرض اندام دربرابراستبداد قراردمی دهند.

~~*

وسخن آخر، آیا کمونیست ها چیزی برای درس گرفتن ازاین تجربیات دارند؟ البته بله! وقیل ازهرچیز دودرس بزرگ: نخست آن که ازتبدیل شدن کمونیسم به یک مسلک ایدئولوژیک وبه یک کمونیسم آئینی بشدت باید پرهیزکرد. چرا که می تواند دارنده آن را هم چون حجابی وازطریق خلق یک انسان اتوپی، اسیرمسلک و ایدئولوژی، دربرابرانسان واقعاموجود، پویا و درحال حرکت و پای بند به حرمت و برابری راستین انسان ها قراردهد. هرگز نباید فراموش کرد که این ایدئولوژی ها هستند که باید درخدمت انسان ها باشند نه برعکس. ایدئولوژی نیزمثل هر محصول اجتماعی آفریده انسان ها هستند و دارای اعتبارنسبی ومشروط و توسط تجربه ودست آوردهای آنان باید مداوما نقدو خلق و بازتولید شوند. ازاین رو هیچ ایدئولوژی نباید بند ناف خود را بااین چشمه زاینده وسرسبز زندگی و خلافتی ها قطع کند. وگرنه خواسته وناخواسته خود به مثابه نیروی ابزار سرکوب دربرابرهمن کارگران وزحمتکشان درخواهد آمد. همانطورکه متأسفانه درتجربیات گوناگون چنین شد. ودوم آنکه قدرت اگر ازتوده هاجداشود، هم چون گوی لغزان میل به سوی نقطه تمرکزوسلطه طلبی دارد. ودرین میان مهم نیست که کمونیست باشی ویا مذهبی. قدرت جداشده خوب و بدوجود ندارد. وهیچ پاد زهری برای این جام زهر اگرکه نوشیده شود، وجود ندارد.

21-12-2009

*-البته اصل میل به مطلق شدن وتمرکز قدرت، اصلی است فراگیر ومشمول همه نظام های طبقاتی که برپایه جدانی قدرت ازمنشأمولدین آن استوارند. باین وجود لازم به اشاره است که چگونگی ودرجه ونحوه تمرکزآن در درکشورها واقتصادهای توسعه یافته ودارای سنت دموکراسی بورژوانی با کشورهای کمترتوسعه یافته وبویژه استبدادی که دارای خودویژگی های دیگری هستند متفاوت می باشد. درواقع نظام های متعارف وپیشرفته بوژوانی توانسته اند باعدم تمرکزصوری ازیکسو وتمرکزوانحصارواقعی اقتصادی وبازار ازسوی دیگر ازطریق دوویاچند فراکسیون متعلق به طبقه سیاسی حاکم وچرخش قدرت بین خود، به یک توافق نسبی دررقابت با یکدیگروبه یک ثبات نسبی برسند



واما نکته دوم درموردوی آن است که اودرین حال ازمره کسانی ازطبقه سیاسی حاکم بود که نماینده ونگهبان منافع عمومی ودرآمدت نظام بشمارمی روند. گوااین که اگرخود برمصداق قدرت ابقاء می شد، ناچاربود که اساسا درهمان راستای پوشش درونی قدرت جداشده ازمنشأ خود، به سوی تمرکزهرچه بیشترکه مستلزم سرکوب مردم و تصفیه وحذف رقیب است. حرکت کند. چرا که دراین جایگاه، این منطق ماشین حکومتی والزامات آن است که حرف آخر را می زند. والبتة چنین کسانی بویژه وقتی درحاشیه قدرت ونه درکانون اصلی آن قرارداشته باشند، به مددنگاه دورنگر خود با اقداماتی که صرفا ناظر به منافع لحظه ای وباندی است ومتضمن خطربرای بقا و نظام، به مخالفت و مقابله برمی خیزند.

وازمین منظورجایگاه بود که اودرپرتوآزمون صورت گرفته، باتجدید نظردرو لایه مطلقه به نوع ولایت مشروط وکنترل شده فقیه وقرانت "دموکراتیک تری" ازآن رسید که وظیفه فقیه را درنظارت براجرانیات وسپردن کارها بدست دیگران تعریف می کرد. واین البته درمیان جماعتی که جمود وتعبد ازمشخصات بارز آن ها به شمارمی رود، از او چهره کمترجمودآمیز و متمایز نسبت به سایر مراجع به وجود آورد. گرچه تناقض نظریه نظارت با اصل تئوری ولایت هم چنان برقراربوده و تجربه نشان داده است که با تفکیک نظارت واجراویا قدرت صوری وواقعی خطر از دست دادن قدرت واقعی وجود دارد مگر با متمرکز شدن هرچه بیشتر آن ویا حل این تناقض با رد کلیت ولایت فقیه. درواقع، به یک تعبیری می توان گفت که خمینی با همین تصور از قدرت سوادای تحقق حاکمیت فقها را شروع کرد و با نصب مهندس بازرگان به نخست وزیری و این که خود مایل است درقم سکنی گزیند و به درس و مشق روحانیت بپردازد، همین هدف را دنبال می کرد. اما تجربه های متعدد علاوه بر بازرگان واز جمله بحران بنی صدر و سپس به نوعی دردوره اصلاحات وظهور حاکمیت باصطلاح دوگانه ویاصوری واقعی و... نشان داد که قدرت به طور کامل اگر در دست خود روحانیت و کارگزاران سرسپرده آن متمرکز نشود، امری که خمینی از ساده اندیشی خود در نادیده گرفتن آن انتقاد کرد- از چنگشان بدرخواهد رفت. باین وجود تمرکز قدرت همانطور که اشاره شد چاقوی دودی است که دسته خودش را نیز می برد.

ونکته سوم آنکه، منتظری علاوه بر دو مشخصه فوق دارای مشخصه دیگری هم بود: او برخلاف اکثر مراجع وروحانیون طراز اول وافرادمسلکی، دارای این ویژگی نیز بود که ارزش گذاری انسان ها را فقط ازمنشأ ایدئولوژیک خود عبور ندهد و لاجرم شخصا از ارزش گذاری ودآوری برخلاف مقتضیات نظریه اش براساس پای بندی ویاعدم پای بندی به موازین مسلکی، به انسان و ناانسان، و دارای حقوق ویا فاقد حقوق شهروندی تقسیم اجنتاب و رزد بقول آخوندها انسان هو فی نفسه حتی اگر غیرمسلمان هم باشد در نزد وی دارای حقوقی بود. ولو آنکه براساس احکام فقهی حقوقی کمتر از یک مسلمان داشته باشد، او نسبت به نقض آن ها حساس بود (البته این به معنی برابری همه انسان ها در نزد او صرف نظر از هر عقیده و اعتقاد و پای بندی وی به منشور حقوق بشر نبود. بلکه تنها به معنی مخالفت با افراطی گری گرایش حاکم بود. مثلا او هرگز اعلام نکرد که هر شهروند ایرانی صرف نظر از عقاید ونظراتش ویاجنسیت اش و... به یکسان حق رئیس جمهور شدن و... دارد.) نگرانی عمده وی از تعدی وتجاوز وشکنجه و سایر سیاست های حاکمیت همانطور که بارها بار اعلام داشته است خوف وی از بدنام شدن اسلام (اسلام به روایت خود وی) واز دست رفتن حیثیت آن وسبب بدبینی مردم بوده است. واز آنجا که عملکرد رژیم دایما در همین جهت بوده است، او از همین منظر در چالش با رژیم قرار داشت.

اوج مقاومت بیادماندنی وی مخالفت وایستادگی در برابر قتل عام زندانیان سیاسی سال 67 وایستادگی وی در برابر فرمان جلا و بت اعظم بود که سبب شد تا مغضوب خمینی شده وقائم مقامی وسایر پست های رسمی خویش را از دست بدهد. هم چنین او طی ماه های

آیا یک کمونیست می تواند در مرگ یکی از پایه گذاران جمهوری اسلامی عزادار باشد و اهی بکشد ؟

رحمت خوشکدامن

مرگ منتظری باعث گردید که موضع گیری های متفاوتی از سوی سازمانها و احزاب و شخصیت های سیاسی صورت گیرد و هر کدام بنا به درک و تحلیل سیاسی شان نظر دهند. چنین چیزی طبیعی ترین موضوعی است که باید وجود داشته باشد و دارد . اما در میان این مقالات ، مقاله ای که برجستگی ویژه ای داشته و دارد ، نوشته آقای شالگونی است که با این عنوان آغاز می شود : " آیا یک کمونیست می تواند در مرگ یک " فقیه عالیقدر " اهی بکشد ؟ "

ظاهراً خود آقای شالگونی از قبل می دانسته که چنین موضع گیری می تواند با عکس العمل های بر علیه نوشته اش ، از سوی جنبش چپ مواجه شود . خود در ابتدای آن می گوید : " قبل از هر چیز باید اعتراف کنم که من یک کمونیست هستم و به آن کلام مارکس که " دین افیون مردم است " از ته دل و به همان معنایی که او می گوید ، باور دارم . این را همچون " اشهد " خودم دارم می گویم تا تکلیف خودم را با همه روشن کرده باشم . ولی همچنین باید اعتراف کنم که در مرگ آیت الله منتظری از ته دل عزادارم . "

آقای شالگونی خود بر این امر واقف است که منتظری یکی از پایه گذاران اصلی نظری و عملی ولایت فقیه حداقل در دهساله اول حیات جمهوری اسلامی بوده است و در برپایی چنین نظام جهنمی در کنار خمینی در کشتار کودکان و زنان و مردان این آب و خاک کوتاهی نکرده است . و نیز آقای شالگونی خود بر این امر واقف است که او چنین قصدی داشته که فقه اسلامی را به شیوه ای به اصطلاح انسانی اجراء نماید و در رابطه با عملی نشدن چنین ایده ارتجاعی در جامعه ای بنام ایران نیز چنین می گوید : " من واقعاً نمی فهمم چگونه می توان مثلاً قوانینی را که زن را نصف مرد ، پدر را صاحب سر نوشت کودک ، برده راه دارایی برده دار واز دین بر گشت گان را محکوم به مرگ و اعدام می کنند . به شیوه انسانی اجراء کرد ؟ بنابراین بی آنکه قصد اساتذات ادب داشته باشم ، معتقدم که او یک متفکر تاریک اندیش بود و تا آخر عمر هم چنین ماند . " نتیجه آنکه آقای شالگونی برای عزاداری واز ته دل اهی کشیدن برای مرگ منتظری یک دلیل ارائه می دهد و آن اینکه او حس انسانی داشته است .

آیامی توان برای چنین شخصی که هیچگاه از تاریک اندیشی و ولایت فقیه دست نکشید ، صرفاً بخاطر آنکه در دوره های از شخصیت سیاسی اش در مقابل حکومتهای خود یکی از بنیان گذاران بوده ، خنده اختلافی پیدا کرده و انتقاداتی داشته و نیز چنین طرحی در سر داشت که فقه اسلامی را به شیوه انسانی در جامعه ما متحقق کند ، صرفاً به خاطر همین حس انسانی اش عزاداری کرد و برایش به قول ما ایرانیان از ته دل اهی کشید ؟

اساس نظریه مارکس روی انسان و برای رهائی انسان استوار است . تمام مسائل نظری و بر نامه ای کمونیستها برای رسیدن به این هدف می باشد . اما در این میان نمی توان واقعیت های مبارزه طبقاتی را در نظر نگرفت . در جامعه ای که ما زندگی می کنیم در یک سو فقر و در سوی دیگر ثروت جمع شده ، و مبارزه بین دو قطب اصلی جامعه چه ما بخواهیم و چه نخواهیم وجود دارد . از اینروست که تمام موضوعاتی که در چنین جوامع ای پیش می آید نمی تواند خارج از مبارزه طبقاتی باشد . جز اینکه چنین اعتقادی داشته باشیم و چنین فکر کنیم که باید انسان را بر اساس انسان (نه جایگاه طبقاتی و موضع طبقاتی اش) و انسان گرانی اش قضاوت کرد و آنرا مبنای حرکت خود قرار داد یعنی همین کاری که آقای شالگونی می کند .

بنابراین آقای شالگونی می تواند بعنوان یک فرد انسان گرا در رابطه با منتظری و هر فرد دیگری از ته دل اهی کشد و عزادار باشد ، ولی نه بعنوان کمونیست . آیا می تواند ؟

اگر انسان گرایی در اوائل قرن شانزدهم (در دوره توماس مور) یعنی در دوره ای که هنوز اولین نشانه های تولید کالائی در بعضی از کشورهای اروپای بوجود آمده بود ، قابل توضیح و توجیه بود . در شرایط کنونی که همه چیز تبدیل به رابطه کالائی شده و همه چیز از این دریچه ارزش گذاری می شود ، خطای ست بزرگ و غیر قابل بخشش .

براستی چگونه می توان برای کسی که در سازماندهی جمهوری اسلامی نقش مهمی داشته است و تا آخر عمرش تاریک اندیش بوده ، دل سوزاند و عزادار بود ؟ آیا می توان ؟

تغییر ساعت پخش تلویزیون برابری !

برنامه تلویزیون برابری روی شبکه تلویزیون " پیام افغان " از این پس به ترتیب زیر از ماهواره های هات برد و تله استار پنج پخش می شود :

ماهواره هات برد در ایران و اروپا :

جمعه ها ده و نیم تا یازده و نیم صبح به وقت ایران برابر با ساعت هشت تا نه صبح به وقت اروپای مرکزی .

پازپخش آن؛ همان روز جمعه ساعت شش و نیم تا هفت و نیم بعد از ظهر به وقت ایران و ساعت چهار تا پنج بعد از ظهر به وقت اروپای مرکزی .

ماهواره تله استار پنج در آمریکا و کانادا :

پنجشنبه ها یازده تا دوازده شب به وقت ونکوور و لس آنجلس و پازپخش آن؛ جمعه ساعت هفت تا هشت صبح .

اینترنت :

در صورت عدم دسترسی به تلویزیون ماهواره ای ، میتوانید از طریق اینترنت نیز برنامه های تلویزیون برابری را مشاهده کنید .

1- بطور زنده در ساعات ذکر شده ، در سایت تلویزیون پیام افغان

www.pavameafghantv.com

2- به صورت آرشیو ، در سایت تلویزیون برابری و نیز سایت راه کارگر

<http://www.radiobarabari.org/tvbarabari.htm>

www.rahekaregar.com

= با ما ارتباط بگیرید =

سایت راه کارگر

www.rahekaregar.com

ایمیل سایت

site@rahekaregar.com

روابط عمومی

public@rahekaregar.com

رادیوبرابری

www.radiobarabari.net

ایمیل رادیو

info@radiobarabari.net

تلویزیون برابری

www.radiobarabari.net/tvbarabari.htm

تلفن 49 - 40 - 66851310

توجه : مواضع عمومی سازمان ما در

بیانیه ها ، مصوبات و اسناد با امضای

نهادهای سازمان طرح می شوند .

مقالات با امضای فردی و یا مطالب

مطروحه در مصاحبه ها لزوماً مواضع

سازمان ما نیستند .

سخنرانی اوپاما در مراسم اعطای جایزه صلح نوبل با چه هدفی؟

ح. ریاحی

تصمیم کمیته صلح نوبل به اعطای جایزه صلح به باراک اوپا ما اختلاف نظر و اعتراضات زیادی را بهمراه داشت و باراک اوپا ما هم در آغاز سخنرانی خود به آن اشاره کرد و گفت که دیگرانی که بخاطر مبارزه در راه عدالت زندانی و شکنجه شده اند خیلی بیش از او شایسته این جایزه اند. در عین حال هم، بد رستی تذکر داد که او در آغاز کار خود است و نه در پایان و در مقایسه با بزرگان تاریخ، شخصیت هانی چون مارتین لوتر کینگ، شوایچر و ماندلا دستاورد چندان ناداشته است. اما استدلالی که خود برای گرفتن این جایزه ارائه کرد و توضیحاتی که برای افتخار حضار داد، برخوردی هر چند مختصر را ضروری می سازد، زیرا بر خلاف امیدهایی که شاید بسیاری از مردم آمریکا یا مردم صلح دوست دیگر نقاط جهان در پایان دادن به جنگ به او دارند، درونمایه این سخنرانی جز تلاشی برای موجه جلوه دادن دخالت های سیاسی و نظامی آمریکا در سراسر جهان و توجیه استفاده از جنگ برای حفظ سروری سیاسی - اقتصادی نبود. پشتوانه این توجیه ردیف کردن پیروزی های آمریکا ست بدون کوچکترین اشاره ای به خطا ها و خبیانت های مشخص حکومت های پیشین آمریکا. هر جا هم که لازم دید این پیروزی ها را در زوروقی از تحریف واقعیت های تلخ تاریخی پیچید. پس بهتر است نخست به استدلال او و سپس به هدف هانی که به دنبال این استدلال پی گیری شده، با آوردن بخش هانی از سخنان او بپردازم:

" شاید مهمترین موضوعی که بمن در گرفتن این جایزه مربوط می شود، این حقیقت است که من فرماندهی کل قوای ملتی هستم که در گیر دو جنگ است. یکی جنگی که رو بی پایان دارد و دیگری درگیری ای است که آمریکا خواهان آن نبود، جنگی که ما با 42 کشور دیگر، منجمله نروژ، به پیش می بریم که تلاشی است برای دفاع از خود و همه ملت ها برای [جلوگیری از حملات بیشتر]. "

منظور اوپاما از جنگ رو بی پایان جنگ در عراق است که هنوز سرنوشت آن روشن نیست، نه مشخص است که چه نیروی و در چه زمانی میتواند جلوی بمب گذاری ها را بگیرد، چه زمانی ویرانی ها ی بیار آمده بازسازی میشود، چه زمانی میلیون ها پناهنده و آواره عراقی میتوانند بدون ترس و با خیالی آسوده به کشورشان باز گردند، دقیقاً چه زمانی همه نیروهای اشغال گر خاک عراق را ترک خواهند کرد و تاریخ ترک هزاران مامور سیا از عراق کی خواهد بود. اما چند نکته هم اکنون کاملاً روشن است: اینکه کارتل های بین المللی نفت خوار مشغول تقسیم غنایم اند، دموکراسی آمریکا و متحدین آن دولتی اسلامی سرکار آورده است بر پایه تناسب مذهبی - قومی و نه بر اساس مولفه های دموکراتیک یک جامعه عرفی و آزاد، دولتی که مجبور است به ساز همه برقصد: از سونی با جمهوری اسلامی کنار بیاید و از دیگر سو به دستورات ارباب بزرگ، آمریکا، و ارباب های کوچکتر گردن نهد.

در اینجا آقای اوپاما از " جنگ عادلانه " تعریفی بدست می دهد و تاریخچه این نوع جنگ را زمانی قرار می دهد که فیلسوفان، کشیشان و سیاستمداران کوشیدند قدرت مخرب جنگ را با تنظیم قوانینی تحت کنترل در آورند. توضیح اوپا ما از " جنگ عادلانه " همان توضیح قدیمی است که چهار مشخصه دارد:

- 1- جنگ در صورتی که راه چاره دیگری وجود نداشته باشد.
- 2- جنگ برای دفاع از خود.
- 3- جنگ در صورتیکه نیروها متناسب [با هدف در نظر گرفته] باشد.

4 - جنگ، در صورت امکان، با در امان بودن غیرنظامیان. نکته این جاست که هیچ یک از این نکات با فاجعه ای که آمریکا به ملت ستمدیده عراق تحمیل کرد، خوانانی ندارد: نه برای جنگ دلیل موجهی در کار بود، نه صدام به آمریکا حمله کرده بود که آمریکا بخواهد از خود دفاع کند، نه نیروها و زراد خانه ای که بکار گرفته شد

متناسب با هدفی بود که در نظر گرفته بودند و نه غیر نظامیان در امان بودند، سهل است، فقط در 18 ماه نخست جنگ صد و نود و چهار هزار غیر نظامی کشته شده که عمدتاً نیروهای انتلاف مسبب اصلی آن بودند. (1) این رقم طبق مقاله منتشر شده در مجله پزشکی " لانتست " در ماه اکتبر 2006 در برینانیا که گزارش تحقیقات دانشگاه جان هاپکینز ایالت بالتیمور است، بین 392.976 تا 639.942 هزار نفر بر آورد شده است. یکسال بعد او. ار. بی (موسسه نظر سنجی عمومی) از مارس 2003 تا اوت 2007 رقم تلفات غیر نظامیان را 946000 تا 1120000 نفر گزارش کرد. در عین حال همه گزارش ها بر بالاتر بودن تلفات و این که هنوز این آمار آنگونه دقیق نیست که باید باشد، تاکید کرده اند. ضمناً نیروی کماندونی آمریکایی مستقر در منطقه خاور میانه در سال 2006 عراق را غیر قابل کنترل ارزیابی کردند. (2) افزون بر این، تا تاریخ ده اکتبر 2008 صد و شصت و هفت روزنامه نگار و پنجاه و پنج کارمند رسانه ها کشته شده اند (3) . ژرژ ای استیگ لیتز، اقتصاد دان و یکی از برندگان جایزه نوبل اقتصاد در سال 2001، هزینه این جنگ را سه تریلیون بر آورد کرده است. (4)

البته همانطور که همگان شاهد بودند ارتش آمریکا در هر عمل نظامی فقط از ایده " ضربه های هوشمند " با استفاده از سلاح های فوق العاده دقیق بمنظور زدن دقیق به هدف، همانگونه که در طرح های نظامی آورده بودند، استفاده نکرد بلکه در مقابل حیرت جهانیان به همان شیوه ای متوسل شد که به دشمن خود نسبت می داد (و حتی امروزه نسبت می دهد) یعنی حمله به بیمارستان ها، هتل ها، مدارس، بازارها، خانه های مسکونی و همه زیر ساخت های آن کشور!

پس از این تعریف اولیه از " جنگ عادلانه " که بخصوص حکومت آمریکا خواهان آن بوده و گوشه هانی از نتایج آنرا در بالا دیدیم، اوپاما سعی می کند با نشان دادن نوعی واقع بینی برای ادامه جنگ در هر کجا که آمریکا می خواهد به بسیج افکار عمومی بپردازد. شیوه او با اهمیت جلوه دادن نقش آمریکا بعنوان تنها تامین کننده صلح در جهان است. او می گوید:

" البته می دانیم که این مفهوم " جنگ عادلانه " در طول تاریخ بندرت رعایت شد. ثابت شد که توانایی بشر برای ابداع شیوه های جدید کشتار همنوعان خود بی پایان است. "

سپس با اشاره به انواع جنگ ها و ویرانی های دو جنگ جهانی، توضیح می دهد که وودرو ویلسون که جایزه صلح نوبل را دریافت کرده است:

" جهان را در پایه ریزی بنیانی جهت حفظ صلح هدایت کرد: طرح مارشال و یک سازمان ملل، مکانیسم هایی برای در کنترل داشتن / شیوه / جنگ کردن، معاهده هانی بمنظور حمایت از حقوق بشر، جلوگیری از نسل کشی و محدود کردن خطرناکترین سلاح ها. این تلاش ها در بسیاری زمینه ها موفق بود. آری، جنگ های وحشتناکی رخ داده است و فجاجعی اتفاق افتاده است، اما جنگ سوم جهانی پیش نیامده است. "

پس از دهه ها که از ویرانی دو شهر بزرگ ژاپن، هیروشیما و ناگازاکی، با بمب های اتمی آمریکا می گذرد، و فاجعه ای که بیار آورد که دهه ها موضوع صد ها نوشته و فیلم سینمایی بود و بمباران های فاجعه بار آمریکا در عراق، آقای او با ما فقط اشاره می کند که گر چه جنگ های دهشتناکی وجود داشته اما جنگ جهانی سومی در کار نبوده !! و بلافاصله برای بستن این فصل که آمریکا خود در فلاتک ها و ویرانی های حاصل از آن از مسنولین عمده بحساب می آید، وارد دوران پس از جنگ سرد میشود و می گوید:

" جنگ سرد با شادی جمعیت در پائین کشیدن دیوار / برلن / بی پایان رسید. تجارت بخش بزرگی از جهان را بیکدیگر مرتبط ساخته است. بیلینونا نقره فقر نجات پیدا کرده اند. آرمان های رهانی و خود تعینی، برابری و حاکمیت قانون آهسته پیش رفته است. ما وارثین بردباری و آینده نگری نسل های گذشته ایم و این میراثی است که کشور من بحق به آن افتخار می کند. "

معلوم نیست چه معجزه ای پس از فروریزی دیوار برلن اتفاق افتاد که به این سرعت بیلینون ها فقر نجات پیدا کردند و اساساً کل کشور های بلوک " کمونستی " سابق چند بیلینون بوده اند که

بیلیونها نفر از آنها از فقر نجات پیدا کرده اند ولی صحبت از " خود تعینی " ، " برابری " یا پیشرفت " آرمان رهایی " واقعاً بیشتر به افسانه می ماند تا واقعیت مگر اینکه منظور آقای اوبا ما آزادی " تجارت " باشد و ورود سرمایه های جهانی به کشورهای بلوک سابق شوروی بمنظور استفاده از نیروی کار ارزان و استثمار کارگران و بیکاران. در دورانی که هر هفت ثانیه یک کودک زیر ده سال روزانه صد هزار نفر در اثر گرسنگی و ضایعات ناشی از آن می میرند و از شش میلیارد دویست میلیون جمعیت کره زمین چهار میلیارد و هشت صد میلیون آن تحت شرایط نا انسانی ننگ آور زندگی می کنند. (5) و فاصله بین فقر و غنا از هر زمانی بیشتر است، و در همین اروپا زنان سالانه باید 96 روز بیشتر از مردان کار کنند تا حقوقی برابر با مردان داشته باشند، (6) صحبت از رفع گرسنگی بیلیون ها نفر ویا " پیشرفت برابری " حتی بصورت کنش چه محلی از اعراب نمی تواند داشته باشد؟

رده بندی جنگ به " جنگ خواسته " و " جنگ ناخواسته " هم در همین بخش سخنرانی اوباما که با زیرکی در خصوص بخش " خواسته " آن سکوت و برای بخش دوم زمینه چینی می کند، دنباله همان هدف اولیه توجه حضور نظامی است. چقدر باید یک رئیس جمهور شنودگان و بینندگان خود در سراسر جهان را نا آگاه و فراموش کار تصور کند که بگوید نمی خواستند در افغانستان نیروی نظامی پیاده کنند؟ آیا حافظه تاریخی کسی دچار فراموشی شده است که نداند مجاهدین افغانی و طالبان را چه حکومتی برای مبارزه با " سوسیالیسم واقعاً موجود " تعلیم داد و با تجهیزات نظامی و کمک های مالی بی دریغ به صحنه ۶ جنگ فرستاد. پس از پیروزی بر دشمن، مسلم بود که طالبان و مجاهدین افغانی ساکت نمی نشینند و بعنوان قدرتمندترین نیرو برای بدست گرفتن قدرت سیاسی اقدام می کنند. با لشکر کشی امریکا و ناتو و به زیر کشیدن طالبان، برای این نیرو و حامیان آن ها حد اقل روشن شده است که دیگر مساله بر سر مبارزه با نیروی اشغالگر کمونیست همسایه ۶ شمالی نیست که کشورشان را اشغال کرده است بلکه مساله سروری نیروها ی اشغالگر جدید است بر منابع این کشور و نقش سوق الجیشی این منطقه که در صورت به خطر افتادن آن ، برتری امریکا ممکن است آسیب ببیند. اما آقای اوباما توجیهی که برای کشگر کشی به افغانستان بعنوان شرکت " ناخواسته " می آورد، چنین است:

" اشتباه نکنید: در جهان شرارت وجود دارد. مبارزه منفی [اشاره است به مبارزه ۶ منفی مارتین لوتر کینگ و گاندی] نمی توانست جلوی ارتش هیتلر را بگیرد. مذاکره نمی تواند رهبران القاعده را متقاعد کند که اسلحه را زمین بگذارند. این که بگوئیم قهر گاه ضروری است، بمعنی بر انگیختن بدبینی نیست- برسمیت شناختن تاریخ است. نقائص بشر و محدودیت های خرد [او] به این دلیل با این نکته آغاز می کنم چون امروزه در خصوص اقدام نظامی ، مهم نیست به چه دلیل، تردید عمیقی بوجود آمده است. و بعضاً این تردید با سوء ظنی انعکاسی به امریکا، تنها ابر قدرت نظامی جهان، پیوند داده میشود. "

این تردید عمیق و سوء ظن نسبت به امریکا به امروزه مربوط نمی شود بلکه در همان آغاز اشغال عراق در 15 فوریه بود که بزرگترین تظاهرات ضد جنگ به ابتکار فوروم اجتماعی اروپا بر پاشد و با شرکت 9 میلیون نفر علیه جنگ " خواسته " ، مخصوصاً خواسته ۶ امریکا و انگلیس، رکورد همبستگی جهانی را در تاریخ برجا گذاشت. در این قسمت از سخنرانی خود اوباما از بینندگان و شنوندگان خود غیر مستقیم خواسته است که حق ویژه کشورش را به رسمیت بشناسند چون تنها ابر قدرت جهان است ! و کمی بعد تر بر این حق ویژه به شکلی دیگر صحنه می گذارد، آنجا که دستور می دهد و می گوید:

" ابتدا [باید بگویم] که بگمان من همه ۶ کشورها- قوی یا ضعیف - باید پایبند به استانداردهای

باشند که بر استفاده از قهر کنترل داشته باشد. من - مثل هر رئیس مملکتی- این حق را برای خود قائلم که در صورت لزوم بطور یکجانبه از ملت دفاع کنم. با این همه، مطمئنم که پایبندی به

استانداردها، استانداردهای بین المللی، رعایت کنندگان آنرا تقویت و زیر پا گذاردگان آنرا تضعیف می کند. " چند جمله بعد ما به هدف این قسمت از سخنان اوباما بیشتر آشنا می شویم که می گوید :

" باید با پذیرش این حقیقت آغاز کنیم ، ما درگیری های خشونت بار را در طول حیات خود از بین نخواهیم برد. زمان هایی فرامی رسد که- چه در عمل فردی چه جمعی - استفاده از قهر نه تنها ضروری بلکه اخلاقاً توجیه شدنی است. "

در این جا اوباما همه جنایات گذشته و حال حکومت های امریکا را با دو کلمه " ضروری " و " اخلاقاً " پرده پوشی می کند. آیا کودتای سال 1953 علیه حکومت ملی مصدق، کودتای 1973 علیه آئنده در شیلی، کودتای 1975 در آرژانتین، کودتای 1964 در برزیل، کودتای 1973 در اوروگونه و دهها کودتای دیگر که امریکا مستقیماً در آنها دست داشت همه اخلاقاً توجیه شدنی است؟ آیا فرمان کنشی در سال هزار و نصد و شصت و یک مبنی بر اجرای عملیات موسوم به " رنج هند " که بکار گیری سیستماتیک اسلحه شیمیایی را علیه ویتنام شمالی فرمان داده بود و علاوه بر این عملیات " اورینج ایجت " که هدفش نابودی همه گیاهان سبز و از بین بردن منبع اصلی تغذیه مردم ویتنام یعنی برنج بود، که طبق بررسی های بعدی زمین هایی را تا مدت دویست سال نابود می کرد، اخلاقاً توجیه شدنی است؟ این دستورات آقای کنشی دمکرات که اوبا ما در سخنرانش از او بعنوان یک رهبر فرهیخته نقل قول می آورد دقیقاً زمانی صادر شد که امریکا مدتها بود با بمب نا پالم ویتنام شمالی را بمباران می کرد.

تاسف آور اینکه آقای اوباما آنجا که ادعا می کند صلح و سعادت را با خون شهروندان خود از آلمان تا کره بسط داده و دمکراسی را در جاها نی چون بالکان مستقر ساخته می گوید:

" ما این زحمات را متحمل شدیم نه به این خاطر که می خواستیم اراده ۶ خود را تحمیل کنیم. "

اگر این جمله با سخنان وودرو ویلسون در همین زمینه مقایسه شود، درجه تلاش آقای اوباما برای وارونه جلوه دادن ماهیت واقعی دخالت های امریکا در جهان بیشتر روشن می شود. ویلسون در سال 1907 چنین گفت:

" از آنجا که تجارت مرزهای ملی نمی شناسد و تولید کننده (امریکائی) اصرار دارد که دنیا را به عنوان یک بازار در اختیار داشته باشد، پرچم کشورش باید پشتیبان او باشد و درهای کشورهایی که به روی او بسته است باید به زور فرو ریخته شوند و وزیران مملکت باید از امتیارات به دست آمده برای سرمایه داران حمایت کنند حتی اگر در این جریان حاکمیت ملت های سرکش نقض شود. " (7)

اوبا ما در سراسر سخنرانی خود هر جا به رویدادهای تاریخی پرداخته است، همین ادبیات را بکار برده است، حتی در مورد مساله فلسطین که امریکا همیشه از اسرائیل پشتیبانی کرده است. اوباما با توضیح اینکه بخاطر جهانی شدن سرمایه بسیاری از آن بیم دارند که هویت خود را از دست بدهند، می گوید :

" در جاهانی این بیم [بیم از دست دادن هویت] به درگیری منجر شده است. گاه چنین است که گونی به قهقرا می رویم. این را در خاور میانه شاهدیم که درگیری بین اعراب و یهودیان ظاهراً شدت می یابد. آنرا در بین ملت هائی شاهدیم که درگیر مسائل قومی اند. "

مساله بیش از شش میلیون فلسطینی که دولت صهیونیستی اسرائیل سرزمین های آنها را با کشتار های دسته جمعی، اشغال و آواره کرده و از ابتدائی ترین و سائل زیست محروم ساخته است به در گیری مذهبی فروکاستن دقیقاً همان برنامه ای است که دولت های پیشین امریکا چه در منطقه ۶ بالکان و چه هم اکنون در آفریقا و خاور میانه پیش می برند.

اوباما برای صلح پایدار سه مشخصه قائل است :

" در برخورد با ملت هایی که مقررات و قوانین را زیر پا می گذارند، معتقدم که باید بدیل هائی در رویا رونی با قهر بوجود آوریم که باندازه ۶ کافی برای تغییر واقعی رفتارها خشن باشد- زیرا اگر خواهان صلح پایداریم، مقررات جامعه بین المللی باید برایمان اهمیتی داشته باشد. رژیم هائی که قوانین را زیر پا می گذارند باید پاسخگو باشند. نافرمانی و سرکشی را باید با فشار فزاینده پاسخ داد

وچنین فشاری فقط زمانی میتواند وجود داشته باشد که جهان یک تن واحد باشد.

در خصوص زیر پا گذاشتن قوانین در همان جنگ " خواسته " امریکا در عراق تنها یک نمونه کافی است. کلنل جمیز آنر از مسنولان " نیروی هوایی امریکا در پاسخ به خبرنگاران اعتراف کرد که در ماههای مارس و آوریل (2003) از بمب ناپالم جدید (که در آن به جای نفت از کروژین استفاده میشود) بر روی سربازان عراقی مستقر در جنوب بغداد و کرانه ها رود دجله ریخته اند.

او گفت: " متأسفانه در زیر هدفهای ما آدم بود، سربازان عراقی را در وینوهای هواپیما ی نظامی میدیدیم. " (8)

2- صلح صرفا [بمعنی] نبود درگیری آشکار نیست. فقط صلحی که پایه اش بر حقوق ذاتی و کرامت هر فرد گذاشته باشد میتواند واقعا با دوام باشد.

3- یک صلح عادلانه نه تنها شامل حقوق مدنی و سیاسی است - باید امنیت و فرصت اقتصادی را هم در بر بگیرد- زیرا صلح راستین فقط آزادی از ترس نیست بلکه آزادی از نیاز هم هست ."

این ها البته کلی گویی ها اگر مقاصد اصلی این سخنرانی را پرده پوشی نمی کرد، بی ربط هم نبودند و این هم قابل ایراد نیست که آقای اوپا ما با لا خره در این مراسم از جنبش مردم ایران پس از گذشت شش ماه رسماً پشتیبانی کرد ولی آنجا که می گوید:

" هیچ رژیم سرکوبگری نمیتواند در مسیر جدیدی حرکت کند مگر اینکه راهی برایش گشوده شود. "

آقای اوپاما این راه گشایان را مثلا در مورد چین آقای نیکسن و ملاقاتش با مانو و در مورد لهستان فعالیت های پاپ پال دوم میدانند و دقیقا همان نقش پیامبرگونه و در حقیقت مداخله گرانه امپریالیسم امریکا را تبلیغ می کند:

" در خصوص وحشت های [ناشی از] انقلاب فرهنگی، ملاقات نیکسن با مانو ظاهرا قابل بخشش نبود- اما مطمئنا چین را در راهی قرار داد که میلیون ها شهروند از فقر نجات پیدا کردند و به جوامع باز مرتبط شدند. فعالیت پاپ جان پال دوم در رابطه با لهستان نه تنها برای کلیسای کاتولیک بلکه برای لئخ والسا، رهبر کارگران فرصت و فضا بوجود آورد. "

" این " فرصت و فضا " در اساس فرصت و فضایی بود که امپریالیسم برای خود با صرف میلیاردها دلار هزینه درسیستم جاسوسی، تبلیغات ضد کمونستی و اجرای کودتاهای پی در پی در سراسر جهان فراهم می ساخت ولی روزا لوکزامبورگ دهه ها پیش آنرا در کتاب " انباشت سرمایه " خود بشیوه ء دقیقی مشخص کرد و گفت که نظام سرمایه داری برای بسط و گسترش خود نیاز به برون رفت ها نی در شکل بندی های غیر سرمایه داری دارد. برای رفع همین نیاز است که سرمایه داری یکی از راه های برون رفت خود را مداخله نظامی تعیین کرده است که توضیح دهنده ماهیت دقیق " امپریالیستی " آن است. لوکزامبورگ می گوید:

" نظام سرمایه داری به نظام های اقتصادی دیگر به عنوان محیط [بسط] و سرزمین نیاز دارد. " (9)

بعد از دوران جنگ سرد و بخصوص از دهه ء هفتاد به این سو که نئولیبرالیسم و جهانی شدن (گلوبالیزاسیون) سرمایه رقابت بین دول امپریالیستی را شدت بخشید، شرایط جدیدی پدید آمد. رقابتی جدیدی چون روسیه، چین و برزیل وارد میدان رقابت شدند. استفاده از شیوه های فرا اقتصادی ای چون دخالت و اشغال نظامی، حضور غیر مستقیم در کشور هایی که پس از فروپاشی بلوک " سوسیالیسم واقعا موجود " شکل گرفتند و درونی شدن مقررات و دستورات نهاد های بین المللی سرمایه امپریالیستی و نظامی، تناقض این سیستم را بیشتر بر ملا کرده است. این نظام از یک سو با مقرراتی که نهاد های بین المللی سرمایه داری چون بانک جهانی، صندوق بین المللی پول، سازمان تجارت جهانی و امثال آن بوجود آورده اند، ملت - دولت هائی را به نابودی اقتصادی و بحران های اجتماعی حاد سوق می دهند که مستقیم یا غیر مستقیم بوجود آورده اند و به دوام حیاتشان نیاز دارند و از دیگر سو با بحران های پی در پی رودر رو یند (10) که گرچه ناشی از برنامه های سرمایه ء مالی - قمارخانه ای این سیستم است ولی تنها راه برون رفت از آنرا گسترش نظامی گری میدانند. از رو

بود که در همین سخنرانی آقای اوپاما از تناقض گویی در امان نماند و بشیوه ای پوشیده همان سیاست نظامی و تجاوزکارانه ء پوش را تایید کرد، آنجا که پس از اشاره به وقایع دارفو، کنگو و برمه گفت:

" آری دیپلماسی در کار خواهد بود اما اگر این ها شکست بخورد، باید عواقبی هم در کار باشد. و هرچه ما بیشتر پشت هم را داشته باشیم احتمال کمتری وجود دارد که با گزینش بین دخالت مسلحانه و دست داشتن در سرکوب مواجه شویم. "

بنابراین، راه دیپلماسی یعنی داشتن دولت- ملت های مطیع و سربراه مانند آنچه امپریالیسم امریکا در عراق، پاکستان، افغانستان، مصر، عربستان و دهها کشور دیگر دارد یا " گزینش بین دخالت مسلحانه و دست داشتن در سرکوب. " دولت های سودان، سومالی، کنگو، کره ء شمالی یا سوریه و ایران نه به این خاطر که نظام های دیکتاتوری، تمامیت خواه یا ارتجاعی اند بلکه چون در دایره دولت - ملت های سربراه و گوش فرمان دستورات دولت سرمایه داری نظامی- امپریالیستی امریکا نیستند مغضوبند. صحبت های اوپاما درباره " حقوق بشر "، " خود تعینی " فقط در این چارچوب ها معنا پیدا می کند. خود تعینی و هر نوع حقوق انسانی نه در دولت - ملت مطیع دول امپریالیستی بلکه حاصل مبارزات ملتی است که با خود آگاهی سرنوشت خود را برای دست یابی به آزادی، برابری و استقلال در دست می گیرند. نباید دمی از این هدف در ساختن دنیایی بهتر غافل بود.

19.12. 2009

زیر نویس ها

- 1- گزارش مجله پزشکی " لانست " در بریتانیا
- 2- مجله شپیگل اول نوامبر 2006
- 3- گزارشگران بدون مرز
- 4- مقاله ژوزف ای استیگ لیتز در روزنامه دی چاپیت
- 5 - نقل از کتاب جان چیلگرتحت عنوان : " گرسنگی چگونه در جهان بوجود آمد ؟ "
- 6- روزنامه استاندارد 19 سپتامبر 2009
- 7- نقل قول برگرفته از سایت " مشعل "
- 8- برای اطلاعات بیشتر در مورد استفاده از سلاح های شیمیایی امریکا در جنگ عراق مراجعه کنید به سایت : Empire Burlesque
- 9- کتاب " انباشت سرمایه " اثر روزا لوکزامبورگ. ص 467
- 10- در کمتر از دوده ء اخیر چندین بحران مهم اقتصادی در کشورهای سرمایه داری رخ داده است منجمله بحران سقوط بورس در سال 1987، بحرانی که در آسیا در سال 1997 رخ داد، بحران روسیه در سال 1998 و 99، بحران دات کام و بحران سال 2007 اگر حتی نخواهیم از بحران های اقتصادی امریکای لاتین نام ببریم.

